

پتروس و سگش

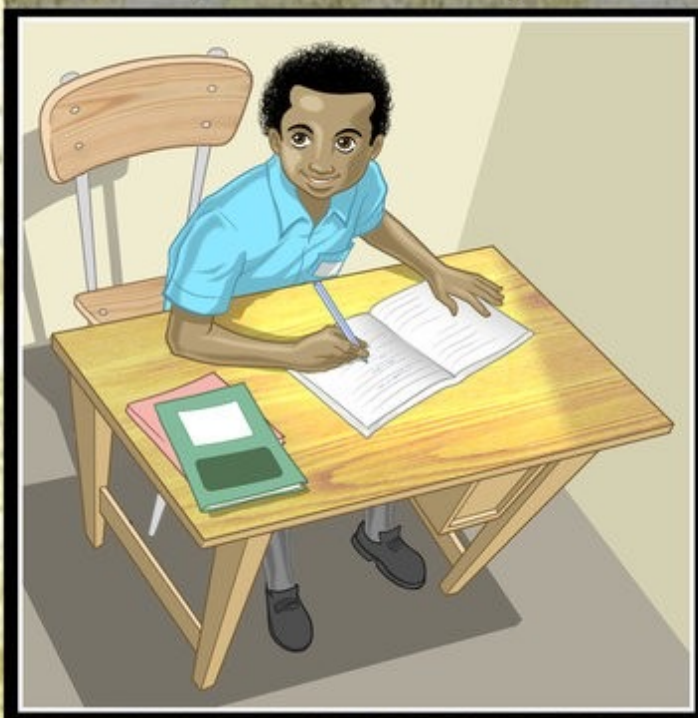


نویسنده: بیتلیهم والتینیگاس

مترجم: فرید احمد کریمی



یکی بود یکی نبود یک
پسرک بود به نام پتروس. او
یک شاگرد بسیار باهوش
بود. او در صنف خود اول
نمره شد و پدر و مادرش به
او افتخار می کردند. اما
پتروس آرزو می کرد که ای
کاش یک برادر، یک خواهر
یا یک حیوان خانگی برای
بازی با خود می داشت.



یک روز از مادرش پرسید:
"آیا می توانم بیرون از خانه
بازی کنم؟ من تمام صبح
درس خوانده ام و اکنون
می خواهم با دوستانم
بازی کنم." مادرش جواب
داد: درست است برو اما
دیر نکنی!

در راه رفتن به میدان بازی،
پتروس چیزی غیر عادی را دید.
سگ کوچکی بود با خال های
سفید و قهوه ای. سگ در یک
سوراخ بند مانده بود و ترسیده
بود. پتروس گفت: «پریشان
نباش، من به تو آسیب نمی
رسانم. من به تو کمک خواهم
کرد».

پتروس به سگ کمک کرد تا از
سوراخ بیرون شود. از
خوشحالی عو عو می کرد، دور
پسرک رقصید و او را لیسید.
در حالیکه به سمت زمین بازی
به راه خود ادامه می دادند،
پتروس با خوشحالی گفت: "تو
از این بعد سگ من میباشی".

سگ بسیار پیشتر دوید.
وقتی دوستان پتروس سگ
را دیدند که به طرف آنها
دوید، گفتند: "این سگ ممکن
است خطرناک باشد، ممکن
است ما را دندان بگیرد."
سنگ ها را گرفتند و به
طرف سگ کوچک پرتاب
کردند. پتروس می دوید و
فریاد می زد که دوستانش
توقف کنند.

دوستان صدای پتروس را
نشنیدند. سگ کوچک تا آنجا
که می توانست برای نجات
جان خود دوید. بعد از بچه
های که او را تعقیب می
کردند پنهان شد. او را
نتوانستند پیدا کنند..

دوستان پتروس به زمین بازی برگشتند و پتروس را در حال گریه کردن پیدا کردند. یکی از آنها پرسید "چه شده است؟". پتروس گریه کنان گفت "تو سگ من را تعقیب کردی!". آنها متعجب شدند و گفتند: "ما نمی دانستیم سگ تو است، معذرت می خواهیم، بیایید او را پیدا کنیم".

پتروس با صدای ناامید کننده گفت: «هیچ فایده ندارد. ما هرگز نمیتوانیم سگ خود را پیدا کنیم.» دوستانش با دلداری دادن به او گفتند: "بلی، ما او را پیدا می کنیم. بخیز پتروس، ما سگت را پیدا می کنیم. ما نباید امید خود را از دست بدهیم."

پتروس و دوستانش تمام بعد
از چاشت در جستجوی سگ
بودند تا اینکه خسته شدند.
بلاخره، پتروس گفت:
«آخرین جایی وجود دارد که
سگ می تواند در آنجا باشد.
اگر او را در آنجا پیدا نکنیم،
دیگر جستجو نمی کنیم.
برویم نزدیک دریاچه».

سگ وقتی بچه ها را دید
ترسید. کوشش کرد از
دریاچه عبور کند اما از آب
می ترسید. او می خواست
به داخل دریاچه خود را
باندازد که صدای پتروس
را شنید: «توقف کرد،
داخل آب خیز زن!"

سگ برگشت، پتروس را
دید و به طرف او دوید.
پتروس سگ را در آغوش
گرفت و سگ روی پتروس
را لیسید. پتروس گریه کنان
گفت «دوست من! فکر می
کردم برای همیشه از پیشم
رفتی!».

در زمین بازی، پتروس به
دوستان خود توصیه کرد.
"قبل از تصمیم گیری، به این
فکر کنید که در نتیجه چه
اتفاقی می افتد. متوجه آسیب
رساندن به دیگران باشید."
دوستانش به صحبت های او
فکر کردند و گفتند: معذرت
میخواهیم، این سگ همچنان
دوست ما خواهد شد.

سوالات رهنمودی

۱. آیا شما یا یکی از اعضای خانواده حیوان خانگی دارید؟ اگر ندارید، آیا خوش دارید یک حیوان خانگی بگیرید؟ چرا؟
 ۲. آیا تا به حال یک حیوان ولگرد، یک پشک بی خانه یا یک سگ در سر سرک پیدا کرده اید؟ وقتی دیدید چه کار کردید؟
 ۳. حیوان آزاری چیست؟ آیا تا به حال دیده اید که کسی با حیوان بدرفتاری کند؟ آن وقت شما چه احساس داشتید؟ به نظر شما آن حیوان آسیب دیده چه احساس داشت؟
 ۴. وقتی یکی از دوستان خود را در حال گریه کردن می بینید چه انجام می دهید؟ چگونه از آنها حمایت می کنید؟
- به یک وضعیت فکر کنید که در آن به کسی که می شناسید گپ نامناسب زدید یا انجام دادید؟ چه اتفاقی افتاد و برای عذرخواهی چه کردید؟